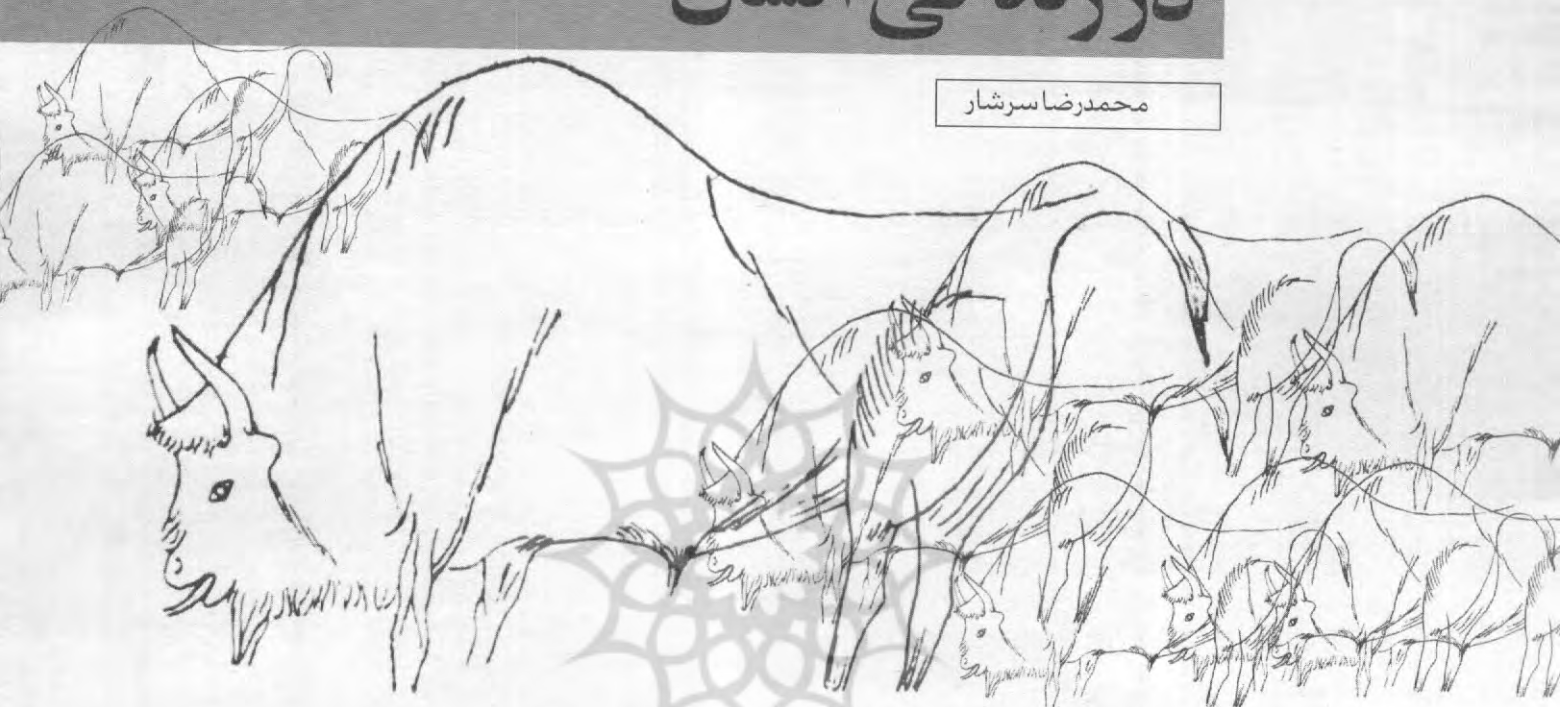


پیشینه، نقش و اهمیت داستان، در زندگی انسان

محمد رضا سرشار



مجموعه‌ای از قصه‌های جادوگران که تاریخ آن به حدود چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح (ع) می‌رسد، از تمدن مصر باقی مانده است. افسانه سومری گیلگمش متعلق به هزار و چهارصد سال پیش از میلاد مسیح است. در چین، نوعی از داستان، از هزار سال قبل از میلاد مسیح، وجود داشته است.

الف) علاقه شاهان به شنیدن داستان

علاقه به داستان، منحصر به طبقه و قشر خاصی از اجتماع نبوده است. از افراد پایین‌ترین قشرهای جامعه تا شاهان و امراء، و از باسواد تا بی‌سواد، به داستان علاقه داشته‌اند.

آن گونه که در تواریخ ثبت است، بسیاری از شاهان، ندیمانی داشته‌اند، که برای آنان، داستانتگویی می‌کرده‌اند.

در تاریخ، اسکندر (جلوس ۳۳۶ - فوت ۳۲۳ ق.م.) و همای چهارزاد راه، از نخستین شاهان و زمامداران دوستدار داستان و افسانه ذکر کرده‌اند. در اسکندرنامه (تألیف شده در قرن ۶ هجری) می‌خوانیم:

«داستان» و «داستانتگویی» پدیده‌ای است که پیشینه آن، به قدمت پیدایش زبان و گویایی آدمیزاد است. آن چنان که تقریباً هیچ قوم و ملت کهنی را نمی‌توان یافت که دارای داستانها و حکایت‌های مذهبی، حماسی، اجتماعی و امثال آنها نباشد.

«پدران و اجداد ما که در جنگ‌ها و صحراها و بیابانها زندگی می‌کرده‌اند و کار عمده روزانه‌شان، شکار و احیانا پرورش حیوانات اهلی بوده است، روزها پس از فراغت از اشتغالات روزانه و احیانا جنگ و ستیز با ایلات و اقوام همسایه، گرد هم می‌نشستند و در اطراف خدایان و کارهای روزانه و دیده‌ها و شنیده‌ها و عقاید خود، داستانتسرایی می‌کرده‌اند.»^۱ همچنان که، از ابتدای تاریخ، مادران نیز برای سرگرم کردن و گاه خواباندن کودکان خود، از داستان سود می‌جستند.

یونانیان قدیم، فرزندان خود را از کوچکی به حفظ کردن داستانهایی از الیاد، هومر و اودیسه وادار می‌کردند. اشارات افلاطون در «جمهوریت»، دال بر این است که داستان و افسانه‌گویی برای بچه‌ها، در یونان باستان، امری کاملاً عادی و رایج بوده است.

۱۲۴

انسان و داستان

۳۳

دی ۱۳۸۶



«شاه اسکندر، روزگار خویش بخشیده بود بر چهار قسم: سحرگاه تا به چاشتگاه فراخ به عادت بر درگاه خدای تعالی بودی؛ و از چاشتگاه تا نماز پیش به داد و عدل مشغول بودی و به ملک و پادشاهی؛ و نماز پیش تا نماز شام، به طعام خوردن مشغول بودی؛ و در دل شب، محدثان دفتر خواندندی و سیر ملوک و اخبار پیغمبران و پادشاهان گفتندی تا پاره‌ای از شب برفتی، پس، به صحبت زنان مشغول بودی...»^۲

در الفهرست، محمد بن اسحاق (متوفی به سال ۳۸۰ قمری) می‌گوید: «اگر خدای خواهد، درست آن است که نخستین کسی که شبانگاه افسانه گفت ابا افسانه شب‌زنده‌داری کرد! اسکندر بود. و گروهی داشت که برای وی افسانه می‌سرودند و او را به خنده می‌آوردند. اما از این کار، قصد لذت بردن نداشت؛ و منظورش نگاهداری و نگاهبانی لشکر خود بود. پس از آن، پادشاهان برای این منظور، کتاب هزار افسانه را به کار بردند. و این کتاب محتوی هزار شب و دارای کمتر از دویست داستان است. چه، گاه یک قصه، چند شب را فرا می‌گیرد.»^۳

نظر محمد بن اسحاق الندیم الوراق، صاحب کتاب الفهرست نیز - در این باره - این است: «نخستین کسی که افسانه‌ها سرود و از آن کتابها ساخت و در خزینه‌ها نهاد، فرس نخستین بود؛ که برخی افسانه‌ها را از زبان جانوران باز گفت. از آن پس، پادشاهان اشکانی - که سومین طبقه از پادشاهان فرس هستند - در این کار غرقه شدند آن را به صورت اغراق‌آمیز درآوردند. سپس، این امر، در دوران پادشاهان ساسانی افزایش یافت و دامنه آن وسعت گرفت؛ و قوم عرب، آن افسانه‌ها را به زبان عرب نقل کرده؛ که به ادیبان فصیح و بلیغ رسید، و آنان آن را تهذیب کردند و بپیراستند؛ و در این رشته، کتابهایی نظیر آنها، برداختند. نخستین کتابی که در این معنی پرداخته شد، کتاب هزار افسان است؛ که معنی آن به زبان عربی الف خرافه است.»^۴

در زمان اشکانیان (۲۵۰ ق. م. - ۲۲۶ ق. م.)، نوع خاصی از داستانگویی، به همراه موسیقی رواج داشته است. این افراد که گوسان نام داشته‌اند «در دوران اشکانی، داستانهای منظوم قهرمانی را، با آهنگ و همراه نغمه ساز خویش می‌خوانده‌اند (چیزی شبیه عاشیقهای آذربایجانی امروز خود ما).

خانم مری بوریس، استاد دانشگاه لندن، درباره آنان گفتاری دقیق و مفصل انتشار داده است. نیز در نتیجه تحقیقات وی می‌دانیم که داستانهای حماسی شمال شرقی ایران، به وسیله همین گوسانهای عصر اشکانی وارد حماسه ملی شده است.»^۵

مؤلف کتاب مجمل التواریخ و القصص* (۵۲۰ ه. ق.)،

وقتی در باب دهم از معروفان روزگار هر پادشاهی، به اجمال یاد می‌کند، می‌نویسد: «اندر عهد خسرو پرویز (سلطنت از ۵۹۱ تا ۶۲۸ م.) دستور خراد، برزین بود؛ و مهتران بند وی و گسسته‌هم، خال وی بودند. و سپهبد، فرهاد بود؛ و سمرگوی، بهروز...»

که اگر منظور از سمرگوی در اینجا، افسانه‌گوی باشد، همین، خود، بیانگر وجود شغل و سمت ثابتی در دربار این شاه ساسانی، تحت عنوان داستانگویی بوده است. همچنین، در هفت‌پیکر نظامی، اشاراتی به داستانگویی دختران برای بهرام گور (پانزدهمین شاه ساسانی (جلوس: ۴۲۱ - فوت: ۴۲۸ میلادی) دیده می‌شود. در این کتاب، آمده است: «دختران پادشاهان هفت اقلیم، هر یک، در نخستین شبی که بهرام گور به شهبستان ایشان قدم می‌نهاد، او را به افسانه، سرگرم می‌کرده‌اند.

در داستان خسرو و شیرین نیز، بزرگ امین، وزیر خسرو، در نخستین روز بعد از زفاف او با شیرین، یک

با افسانه‌ها باز می‌گویند



به تألیف کتابی آغازید محتوی هزار افسانه مختار، از افسانه‌های عرب و عجم و روم و جز آنان؛ به نحوی که هر قصه، مجزا و مستقل باشد. نه مانند کلیله و دمنه و سندبادنامه، که حکایات در ضمن یک حکایت طولی‌تر مندرج است. و برای این مقصود، قصه‌سرایان را گرد کرد؛ و بهترین اخبار آنان را فراهم آورد؛ و از کتب مصنفه در اسما و خرافات نیز، آنچه بیسندید برگزید؛ و چهارصد و هشتاد قصه، بدین نحو فراهم شد. لیکن پیش از انجام کتاب، اجل وی در رسید، و ناتمام ماند. و من [ابن ندیم] اجزائی چند از آن را، به خط ابوالطیب شافعی وراق، دیده‌ام.^۹

به روایتی دیگر: «رغبت مردم به این گونه افسانه‌ها در قرن چهارم هجری چندان بود که دانشمندی، نامش ابوعبدالله جهشیاری، به تألیف کتابی در افسانه‌های تازی و پارسی و رومی همت بست و افسانه‌گویان را نزد خود خواست و آنچه می‌گفتند ثبت می‌کرد تا چهارصد و هشتاد حکایت شد؛ که مرگش در رسید و کارش ناتمام ماند.»^{۱۰}

یکی از مشهورترین نمونه‌ها از این نوع، ماجرای پیدایش مجموعه عظیم و ماندگار هزار و یک شب و راوی آن، شهرزاد است. شاهی که پیش از آن، شاهد ارتباط نامشروع همسر خود و نیز همسر برادرش، زمان شاه، با غلامان سیاه خویش بوده است، به‌طور کامل، از جنس زن مایوس و نسبت به آن بدبین شده است. به گونه‌ای که، از آن پس، برای آنکه آن ماجراهای دردناک تکرار نشود، هر شب با دختر باکره‌ای ازدواج، و صبح، فرمان کشتن او را صادر می‌کرده است.^{۱۱} تا اینکه دختر دانا و سخندان وزیر وی، تصمیم می‌گیرد با تدبیر خویش، به این جنایتهای شاه، پایان بخشد.

شهرزاد، با وجود مخالفت پدرش، داوطلبانه به همسری شاه درمی‌آید. او، شبها، با گفتن داستانهای جذاب، و گاه موکول کردن دنباله آن به شب بعد، موفق می‌شود مرگ خود را، تا هزار و یک شب، به تأخیر

کتاب کلیله و دمنه را، به اختصار و با ایما و اشاره، بدو باز می‌گوید.^۷

جز این، در داستان مشهور دیگری درباره بهرام دوم (سلطنت: ۲۷۲-۲۷۶ م.) پادشاه ساسانی، شاهدیم که در اثر بی‌کفایتی او و ستم عمالش بر مردم، بسیاری از آبادیها متروک و تبدیل به ویرانه شده است. اما هیچ‌کس - حتی وزیر خردمند او - جرئت بازگویی این موضوع را، به شاه، ندارد. تا آنکه، روزی، هنگام عبور بهرام دوم و اطرافیان، از کنار یکی از همین آبادیهای متروک، صدای آواز جغدی که بر دیوار ویرانه‌ای نشسته است، برمی‌خیزد. شاه، از وزیرش می‌پرسد که، این جغد، در آوازش، چه می‌گوید؟

وزیر خردمند، موقعیت را مناسب شمرده، می‌گوید: این جغد نر، در پاسخ جفت ماده‌اش، که از یافتن چنین ویرانه‌ای ابراز شادمانی می‌کند، می‌گوید: «این که چیزی نیست!

گر ملک این است و چنین روزگار
من ده ویران دهمت، صد هزارا»

یعنی به این طریق، با ظرافت، شاه را متوجه آن موضوع مهم می‌کند؛ و باعث می‌شود که او در رفتارش با مردم و مملکتداری خود، تجدید نظر کند.

به عبارت دیگر، در موارد متعددی که زمامداران جبار، اجازه اعتراض و سخن گفتن به ضعیفان و توده مردم نمی‌داده‌اند، داستان - ولو از زبان دد و دام و در قالب استعاره و رمز - به وسیله‌ای غیر مستقیم، برای بیان ظریف حقایق و واقعیات جاری اجتماعی و تاریخی، تبدیل می‌شده است.

این گرایش به داستان، در دوران پس از اسلام نیز، در ایران، ادامه داشت. از جمله مصادیق این علاقه و توجه، اقدام ابوعبدالله جهشیاری (متوفی به سال ۳۳۱ ق.)، مؤلف کتابهای الوزراء و الکتاب و اسما العرب و العجم و الروم است.^۸

به نوشته ابن ندیم در کتاب الفهرست: «جهشیاری

اندازد. تا آنکه در این مدت، دختر جوان صاحب فرزندى از شاه مى‌شود؛ و آن عادت بد نیز از سر شاه مى‌افتد، و ضمن ترک کشتن دختران، به زندگى‌ای سعادت‌مندانانه با شهزاد، ادامه مى‌دهد.

این تغییر رفتار و عادت شاه، هم ناشى از علاقه‌ او به شنیدن داستان و میل به پیگیری دنباله داستانها در شبهای بعد، هم در نتیجه درونمایه‌ برخى از این داستانها، و هم حاصل مؤانست و همنشینی با دختری دانا، نکته‌سنج، مدبر و در عین حال پاکدامن، چون خود شهزاد است.

زمان و مکان وقوع ماجرای شهزاد، در هزار و یک شب، مشخص نیست. همچنان که نام ذکر شده برای شاه طرف مقابل او، واقعی و مستند نیست. اما قراین متعددی موجود در متن، حاکی از آن است که این ماجرا، قطعاً در دوران پس از اسلام می‌گذرد. زیرا شهزاد، خود، انگیزه‌ خویش را از تن دادن به این خطر بزرگ، «نجات دختران مسلمان از مرگ» ذکر می‌کند («یا دختران مسلمان را از کشتار رها خواهیم ساخت، یا خواهیم مرد، و مانند دیگران، نابود خواهیم شد.»)^{۱۲} سایر نشانه‌های موجود در متن نیز، اوایل دوران خلافت عباسیان را به ذهن متبادر می‌کند. هر چند، برخی بر آن‌اند که «آن‌گونه که از روایات برمی‌آید، داستانهای هزار و یک شب، ریشه‌ آریایی دارند؛ و حتی، پاره‌ای از روایات، آفریننده‌ هزار افسان راه‌ همای چهارزاد، دختر بهمن، پادشاه افسانه‌ای تاریخی ایران می‌دانند؛ و شهزاد گوینده‌ این قصه راه‌ همان چهارزاد، گمان می‌کنند.»^{۱۳}

پس از آن نیز، شاهد پدید آمدن روایات و کتابهای داستانی دیگری با چارچوب و سبک و سیاق مشابه هزار و یک شب (درواقع به تقلید از آن) هستیم. از آن جمله، می‌توان به دو کتاب سندبادنامه و بختیارنامه اشاره کرد:

«سندبادنامه، داستانی قدیمی بوده، که آن را از موضوعات سندباد، حکیم هندی، می‌دانسته‌اند. این کتاب، نخست به دستور نوح بن منصور سامانی (سلطنت: ۳۶۵-۳۸۷ قمری)، توسط خواجه عمید ابوالفوارس قنوازی، به فارسی دری ترجمه شد؛ و نیز آن را به عربی ترجمه کردند.»^{۱۴}

«چارچوبه‌ سندبادنامه (این داستان در هزار و یک شب فارسی تحت عنوان «حکایت مکرر زنان» آمده است) داستان کنیزکی است «کرشمه‌ناک» از کوردیس پادشاه هندوستان، که بر پسر شاه عاشق بود و بر کعبه‌ وصالش ظفر نمی‌یافت. روزی کنیزک، شاهزاده را به خود دعوت کرد. اما پسر تعرض حرم پدر را روانداست. کنیزک از ترس رسوایی، جامه چاک زد و موی برکند و روی بخراشید و «متنکروار» پیش تخت شاه رفت و بر شاهزاده تهمت بست. شاه، به کشتن پسر فرمان داد.

ولی هفت وزیر شایسته‌ شاه، که هر هفت، بر آسمان دولتت چون هفت ستاره بودند، گفتند: «مصلحت آن است که هر روز از ما یکی به خدمت رود و در مکر زنان و غدر ایشان حکایتی روا کند؛ تا بود که این سیاست در تأخیر و توقف افتد، و فرزند شاه، از هلاک خلاص یابد.» و چنین کردند. اما در شکل طالع شاهزاده، تا هفت روز، پیوسته نحوست و خطری وجود داشت؛ که اگر شاهزاده در هفت روز با آفریده‌ای سخن می‌گفت، سبب خطر و موجب هلاکتش می‌شد. چون هفت روز، که مهلت افات بود، بگذشت، و احوال شاهزاده با سعادت قرین گشت، زبان بگشاد، و آنچه میان وی و کنیزک رفته بود، به رأی پدر عرض داد.»^{۱۵}

در بختیارنامه (اواخر قرن ۸ و اوایل قرن ۹ قمری) نیز، بختیار «هر روز پادشاه را به حکایتی تسکین می‌دهد (یا: به حکایتی مشغول می‌دارد) و از تیغ، خلاص می‌یابد.» و چون این کار به درازا می‌کشد، وزیران، پیش شاه، به شکوه می‌گویند: «هر کس با یکدیگر می‌گویند که می‌باید حکایات یاد گرفتن، تا اگر درمانیم، خود را خلاص کنیم. ای شاه! بدین بدنامی، سخن‌گذاری بختیار، نمی‌ارزد.»

و شاه در خشم شده، بر بختیار بانگ می‌زند که «ای بختیار! حکایت خوش می‌گویی، و ما را به سخن، مشغول می‌داری.» و «ما را تا بدین غایت، به حکایت، بازداشتی.»

در تاریخ بیهقی آمده است: «...بومطیع مردی بود با نعمت بسیار از هر چیزی. و پدری داشت بواحمد خلیل نام. شبی، از اتفاق نیک، به شغلی به درگاه آمده بود؛ که با حاجب نوبتی شغل داشت، و دیری آنجا بماند. چون باز می‌گشت، شب دور کشیده بود. اندیشید: «نباید که در راه خللی افتد.» در دهلیز خاصه مقام کرد - و مردی شناخته بود و مردمان او را نیکو داشتندی. سیاهداران او را لطف کردند و او قرار گرفت.

خادمی برآمد و «محدث» خواست. و از اتفاق، هیچ محدث حاضر نبود. آزاد مرد بواحمد برخاست، با خادم رفت. و خادم پنداشت که او محدث است. چون او به خرگاه امیر رسید، حدیثی آغاز کرد. امیر، آواز بواحمد بشنود، بیگانه. پوشیده نگاه کرد. مرد را دید. هیچ نگفت تا حدیث تمام کرد. سخت سره و نغز قصه‌ای بود. امیر آواز داد که تو کیستی؟

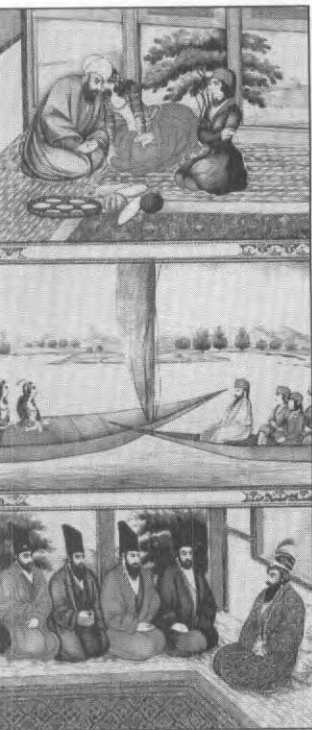
گفت: بنده را بواحمد خلیل گویند. پدر بومطیع؛ که هنباز خداوندست.

گفت: بر پسرت، مستوفیان، چند مال حاصل فرود آورده‌اند؟

گفت: شانزده هزار دینار.

گفت: آن حاصل بدو بخشیدم؛ حرمت پیری تو را، و حق حرمت او را. پیر، دعای بسیار کرد و بازگشت.

یعنی، بواحمد خلیل، به سبب هنری که آن شب در



قصه‌گویی نشان داد، توانست چنان تحسین سلطان را برانگیزد که مسعود، بدهی پسر او را به دیوان، به کلی ببخشد.

از خلال این روایت معلوم می‌شود که محدثی یا قصه‌گویی، در دربار غزنوی، شغلی بوده است؛ و قصه‌گویان، شاید غالباً هنگام به بستر رفتن پادشاه، با داستانهای خود، خواب را بر او خوش می‌گردانده‌اند.^{۱۶}

از آغاز سدهٔ دهم هجری قمری «دستگاههای سلطنت و امارت و خاندانهای اشراف و متمکنان این دوره، وابستگی داشتند که شغلشان نگهداشتن داستانهای مکتوب پیشین، و خواندن آنها در همان مجلسها بوده است. به چنین کسانی عنوان قصه‌خوان و گاه دفترخوان داده می‌شد.^{۱۷}

میرزا غیاث‌الدین علی، ملقب به نقیب‌خان، از مقربان جلال‌الدین اکبر، پادشاه، برای او، «تواریخ و قصص و حکایات و افسانه‌های فارسی و هندی را می‌خواند؛^{۱۸} و میرزا غازی ترخان، والی تته (سند) و حاکم قندهار (م: ۱۰۲۱ ق) .. در خدمت خود، کسانی مثل ملا اسد قصه‌خوان و میرعبدالباقی قصه‌خوان را نگهداری می‌کرد؛^{۱۹} و نیز کسان دیگری از قبیل ملا عبدالرشید قصه‌خوان و مولانا حیدر قصه‌خوان و مولانا محمد خورشید اصفهانی قصه‌خوان و برادرش، مولانا فتحی شاهنامه‌خوان،^{۲۰} در همین دوره، در شمار مشاهیر اهل ادب، و منتسب به دربارها و درگاههای رجال عهد بوده‌اند.^{۲۱}

«این کسانی که نام برده‌ام، مردمی فاضل و شاعر و آگاه از ادب و دانش بوده‌اند؛ و گاه در یک خاندان، چند تن، این شغل قصه‌خوانی و شاهنامه‌خوانی را بر عهده داشتند. مثلاً مولانا محمد خورشید قصه‌خوان، برادر مولانا فتحی بیک شاهنامه‌خوان و مولانا حیدر قصه‌خوان بود. و این مولانا حیدر قصه‌خوان، پدر اسد قصه‌خوان است. اسد قصه‌خوان، که به تته، مرکز حکومت ارغونیان سند رفته بود، در تربیت میرزا غازی‌پیگ و قاری، مؤثر بوده است.^{۲۲}

وی، بعد از مسموم شدن غازی خان در قندهار، از آنجا به خدمت جهانگیر رفته، و به حفیظ خان مخاطب گردید. و همین خطاب، خود نشان از این نکته می‌دهد که او، به سائقهٔ شغل قصه‌خوانی، داستانها را از حفظ داشت.^{۲۳}

«اما نکتهٔ قابل توجه در این دوره، آن است که این داستانگزاران (قصه‌خوانان، دفترخوانان) و شهنامه‌خوانان عهد صفوی، ادامه‌دهندگان سنت و شیوهٔ پیشینیان خود در عهد تیموریان، و گویا از مرشدان کامل، و اطرافیانشان، برخوردار می‌نشدند؛ و به همین سبب است که سراغ این دسته از نگهبانان ادب فارسی را هم، همچون دیگر دسته‌های همانند، بیشتر باید

در درگاههای شاهان و امیران وابسته بدانان در هند گرفت. چنان‌که سراغ مؤلفان و مترجمان و یا حافظان نسخه‌های پیشین از داستانهای ملی و غیرملی را، عبدالنبی فخرالزمانی، صاحب تذکرهٔ میخانه، در شرح حال خود می‌گوید؛ که در زمان رشد در قزوین، به قصه‌دانی تمایل یافت. و چون حافظه‌ای قوی داشت، قصه‌ها را خوب حفظ می‌کرد. چنان‌که داستان امیرحمزه را، با یک بار شنیدن به یاد سپرد. و بعد از نوزده سالگی که به هند سفر کرد، چند ماهی در لاهور بماند. و به سال ۱۰۱۸ ه.ق.، از آن شهر به اگره، نزد میرزا نظامی قزوینی، واقعه نگار دربار جهانگیر، که خویشاوند او بود، رفت. و میرزا، به علت میل و علاقه‌ای که به قصهٔ امیرحمزه داشت، او را به قصه‌دانی و قصه‌گویی تشویق کرد. و به وساطت همین خویشاوند، ملازمت میرزا امان‌الله، پسر مهتابخان یافت. «و چون ساعتی در بندگی ایشان به سر برد، حسب‌الامر، فصلی قصه در خدمت آن نتیجه‌الخوانین گذرانید. بعد از استماع سخن آن صاحب سخن، به مرتبه‌ای خواهان فقیر [یعنی صاحب تذکرهٔ میخانه] شد، که دیگر نگذاشت که به منزل خود رود.^{۲۴}

عبدالنبی که سمت قصه‌خوانی و کتابداری میرزا امان‌الله نصیبش شده بود، طرح تألیف کتابهایی را ریخت که یکی از آنها، دستور الفصحاست. «به جهت خواندن قصهٔ امیرحمزه و آداب آن؛ تا قصه‌خوانان را، دستوری باشد.^{۲۵}

«مرحوم پروفیسور محمد شفیع، استاد فقید دانشگاه لاهور، ضمن ترجمهٔ شرح حال ملاعبدالنبی فخر زمانی مذکور، می‌نویسد که «این معلوم است که اکبرشاه، شائق داستان امیرحمزه بود. لهدا، برای تکمیل این ذوق و شوق، به فرمان او، داستان امیرحمزه را به طرزی جالب و زیبا، با تصاویر، ساخته و پرداخته بودند.»

از بیان عبدالنبی معلوم می‌شود که در عهد جهانگیری هم، امرا، به این داستان، علاقه‌مند بودند.^{۲۶} در منتخب‌التواریخ (تاریخ تألیف: ۱۰۰۴ ه.ق.) نیز، دربارهٔ «میرزا غیاث‌الدین علی» ملقب به «نقیب‌خان» نوشته شده که وی در خدمت «جلال‌الدین محمد اکبر» و سومین پادشاه از سلاطین تیموری هند بود و «در خلوات و جلوات. به خواندن تواریخ و قصص و حکایات و افسانه‌های فارسی و هندی، که در این عهد ترجمه یافته ... مشغول است. و می‌توان گفت که جزو حیات خلیفه شده و جدایی از او، یک لحظه متصور نیست.»

«دوستعلی خان معیرالممالک» در رجال عصر ناصری^{۲۷} می‌نویسد: «محمدشاه در نظر داشت یک نسخه از کتاب معروف الف لیلة و لیلة را با خط خوش و صور و تذهیب عالی، به دست استادان ایرانی عصر خویش برای کتابخانهٔ سلطنتی تهیه کند. ولی در حین



دو داستان که امروز در دست ماست، حاصل تخیل نقیب‌الممالک و همت فخرالدوله است. پیش از این، محمدصادق وقایع نگار مروزی متخلص به «هما»، کتابی ترتیب داده به نام *راحة الارواح*، مشتمل بر افسانه‌هایی که برای فتحعلی شاه قاجار، در موقع خواب می‌گفته (و نسخه آن، به شماره ۲۰۵، در کتابخانه آستان قدس رضوی، و شماره ۶۸۲ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، موجود است).

ادامه دارد

پی‌نوشت‌ها:

۱. شهیدی، سید جعفر؛ تجلی عرفان در ادب فارسی.
۲. اسکندرنامه (روایت فارسی «کالیستوس دروغین»); به کوشش ایرج افشار؛ ۱۳۴۴؛ ص ۱۶۵.
۳. به نقل از: ستاری، جلال؛ افسون شهرزاد؛ ص ۹.
۴. پیشین؛ ص ۸.
۵. محبوب، محمدجعفر؛ ادبیات عامیانه ایران؛ ص ۱۰۸۲.
۶. کتابی است در تاریخ اجمالی عالم عموماً و تاریخ ایران خصوصاً، از مبدأ خلقت تا سال ۵۲۰ هـ.ق؛ که سال تألیف کتاب است؛ و در آن، ضمن ذکر وقایع تاریخی، داستانها و قصه‌های زیادی آمده است.
۷. ادبیات عامیانه ایران؛ ص ۱۰۸۰.
۸. ر.ک. به: الوزراء و الکتاب؛ ترجمه ابوالفضل طباطبایی؛ تهران، ۱۳۴۸؛ ص ۱۹.
۹. الفهرست؛ چاپ اروپا؛ ص ۱۲۷، ۳۰۴ (به نقل از فرهنگ دهخدا، ج ۵؛ ص ۶۹۶۴).
۱۰. الفهرست؛ طبع مطبعة رحمانیه؛ ص ۴۲۳ (به نقل از «افسانه‌های عامیانه»؛ مجله سخن؛ ش ۱۲؛ سال ۱۳۳۳).
۱۱. در مثنوی هندی اصل خموش خاتون نیز، که در دوران حکمرانی جهانگیر (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ.ق) سروده شده، مشابه داستان شهرزاد قصه گو هست. با این تفاوت که در اینجا، پادشاه جوان، صبح روز بعد، دختر را با نواختن کفش بر سرش، از قصر بیرون می‌کند.
۱۲. هزار و یک شب؛ ص ۳۰.
۱۳. سرامی، قدمعلی؛ سهم کودکان در ادبیات گذشته ایران؛ فصلنامه کانون؛ دوره اول، شماره دوم، تابستان ۱۳۵۳.
۱۴. ترجمه‌ای فارسی از سندبادنامه نیز توسط ظهیری سمرقندی صورت گرفته است. ترجمه مجدد او، به گفته خودش، به این سبب صورت گرفته است که ترجمه فارسی ابوالفوارس به «عبارت، عظیم نازل بود، از تزیین و تجلی، عاری و عاطل... و نزدیک بود که از صحایف ایام، تمام مدروس گردد». وی آن را به نثر فنی آراسته کرد؛ و ترجمه خود را، در حدود سال ۶۰۰ هـ.ق، به پایان برد.
۱۵. بختیارنامه و عجائب‌البیخت (۲)؛ به کوشش ذبیح‌الله صفا؛ تهران، ۱۳۴۷؛ ص ۶۶، ۸۰، ۱۳۲ و ۱۴۲ (به نقل از افسون شهرزاد؛ ص ۱۳).
۱۶. تاریخ بیهقی؛ به کوشش خلیل خطیب رهبر؛ مهتاب، ۱۳۸۱؛ ص ۱۷۸.
۱۷. بنگرید به مقدمه دارابنامه بیغمی و تعلیقات نگارنده این سطرها ۱: ذبیح‌الله صفا بر آن، در پایان جلد دوم آثار تاریخ ادبیات ایران. دفترخوان نیز «بر کسی اطلاق می‌شد که داستان مکتوبی را در مجلس امرا و بزرگان قرائت می‌کرد؛ و دیگران بدو گوش فرا می‌دادند».
۱۸. تاریخ تذکره‌های فارسی؛ ج ۲؛ ص ۳۹۰.
۱۹. تذکره میخانه؛ تهران، ۱۳۴۰؛ ص ۵۹۸ و ۶۰۵.
۲۰. عالم‌آرای عباسی؛ ص ۱۹۱.
۲۱. صفا، ذبیح‌الله؛ تاریخ ادبیات در ایران - ج ۳-۵؛ انتشارات فردوس؛ چاپ هفدهم؛ ۱۳۸۵؛ ص ۱۰۵۳.
۲۲. تذکره میخانه؛ ص ۵۹۸-۵۹۹؛ و عرفات العاشقین خطی.
۲۳. تاریخ ادبیات در ایران - ج ۳-۵؛ ص ۱۵۰۴.
۲۴. میخانه؛ ص ۷۶۲-۷۶۳.
۲۵. تاریخ ادبیات در ایران - ج ۳-۵؛ ص ۷۶۹.
۲۶. مقدمه میخانه؛ صفحه چهارده. (به نقل از: تاریخ ادبیات در ایران - ج ۳-۵؛ ص ۱۵۰۵-۱۵۰۶).
۲۷. رجال عصر ناصری؛ تهران، ۱۳۶۱؛ ص ۲۷۴-۲۷۵.
۲۸. افسون شهرزاد؛ ص ۷.

آماده ساختن مقدمات آن درگذشت. ناصرالدین شاه آرزوی پدر را به مرحله عمل آورد، و به حسین علی معیرالممالک دستور داد که برای ترتیب کار و تعیین برآورد آن با هنرمندان مشورت کند و نتیجه را به عرض برساند. معیر چنان کرد و قرار چنین شد که کتاب به خط آقا میرزا محمدحسین وزیر، جد آقایان حسابی نوشته شود، و صور آن به قلم صنیع‌الممالک (ابوالحسن غفاری)، ترسیم یابد، و تذهیبش به دست مذهب‌باشی انجام پذیرد. مخارج آن نیز به هفت هزار تومان برآورد شد؛ و موضوع مورد قبول شاه قرار گرفت. کتاب مزبور در هفت جلد نوشته و پرداخته و با هزار تصویر آراسته شد و به درگاه شاه عرضه گشت و چنان پسند خاص افتاد که نویسنده و نقاش و مذهب مورد تقدیر و انعام واقع شدند و به دریافت «خلعت» خاص نائل آمدند...»^{۲۸}

در عهد قاجار نیز، در کاخ شاه، در کنار خوابگاه، اتاقی به «نقال» و نوازندگان اختصاص داشت. نقال زمان ناصرالدین شاه، «نقیب‌الممالک» بود: «چون شاه در بستر می‌رفت، نخست نوازنده‌ای که نوبتش بود، نرم نرمک آهنگهای مناسب می‌نواخت. آنگاه نقیب‌الممالک داستانسرایی آغاز می‌کرد، تا شاه را خواب در رباید. داستانهای امیر ارسلان و زرین ملک، از تراوشات مخیله نقیب‌الممالک است؛ که پسند خاطر شاه افتاده بود و سالی یک بار، هنگام خواب، برای او تکرار می‌شد. فخرالدوله (توران آغا)، دختر ناصرالدین شاه نیز، پشت در نیمه‌باز اتاق خواجه‌سرایان جا می‌گرفت و گفته‌های نقالباشی را می‌نوشت. متن مکتوب این